



این روزها از یکسو می‌بینیم که بودجه‌های نظامی ابر قدرت‌ها با آهنکی سرسام‌آور روبه‌فرونی است و از سوی دیگر می‌شنویم که سالت دو و کاهش بودجه‌های نظامی در دستور روز قرار گرفته، و بالاخره از سوی سومی هشدار می‌آید که خلع سلاح رسالت مساموری مزورانه برای کتمان سرشت جنک افروز و جنک‌آفرین ابر قدرت‌هاست.

مقاله مختصری که در زیر آمده ماهیت و نقش بودجه‌های نظامی را در اقتصاد یکی از دو ابر قدرت مورد مطالعه مختصر قرار داده و هزینه‌های نظامی را همچون جزء لاینجزی نظام سرمایه‌داری انحصاری تعیین کرده و کذب دعاوی کینزی‌ها را به اثبات رسانده است. گرچه چهار سالی از زمان نگارش مقاله می‌گذرد ولی به نظر آمد که چاپ آن در ارتباط با هیاهوی سالت می‌تواند روشنگر و فایده‌مند باشد. م. م.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

نویسنده: پل سوویزی

ترجمه: عباس میلانی

# امپریالیسم و نظامی‌گرایی<sup>(۱)</sup>

سیاست‌های دولت بدل شد. این نظریه که دولت می‌تواند از طریق تصمیمات مالی و مالیاتی میزان بیکاری را به سطحی بمراتب پایین‌تر از بحران‌های پیشین کاهش دهد مورد قبول اقتصاد دانان و سیاست‌مداران قرار گرفت و در عمل با موفقیت‌های چشمگیری روبرو شد. کارنامه هر یک از کشور های پیشرفته بعد از جنک دوم مانند کارنامه اقتصادهایی تازه و جوان جلوه می‌کند.

باید نخست به کارنامه آمریکا نظری بیافکنیم (و پس به دیگر کشورها نیز توجه خواهیم کرد). این يك واقعیت است که از جنک جهانی دوم تاکنون، بحرانی در ابعاد بحران‌های دهه سی به

اقتصاددانان لیبرال و محافظه‌کار در کشورهای سرمایه‌داری، به استثناء موارد معدود، جملگی بر این نظراند که در چهاردهه‌ای که از زمان انتشار اثر معروف کینز تحت عنوان نظریه عمومی اشتغال، بهره‌ویول می‌گذرد، دولت‌های [سرمایه‌داری] ابزار کار آمدی را در کنترل فعالیت اقتصادی و جلوگیری از بحران‌های جدی در دست داشته و به نحو شایانی از این ابزار بهره‌جسته‌اند. به قول آقسلو، کنت آرو، اقتصاددان معروف هاروارد که جایزه نوبلی نیز نسیب شده:

نظریات اقتصادی کینز و پیروانش با سرعت بسی سابقه‌ای به



وجود نیامده . ولی آیا علت این واقعیت اینست که سیاستمداران و اقتصاددانان عقل خود را روی هم گذاشتند و سیاست‌های مالی و مالیاتی و پولی مناسبی برای رفع و دفع هر بحران اتخاذ کردند ؟ و یا اینکه علت را باید در واقعیت افزایش عظیم سطح هزینه‌های دولت دانست ، هزینه‌هایی که مهمترین سهم آن به مخارج جنگی و تسلیحاتی تعلق داشت (فرض من بر اینست که قاعدتا سیاستمداران و رهبران سیاسی هیچ کدام حاضر به پذیرش این نظریه نیستند که مخارج جنگی و تسلیحاتی همان تبلور عملی نظریات کینز است.)

قاعدتا دوستان اقتصاددان مابه‌پرستی‌های فوق چنین پاسخ می‌دهند که گرچه به علل سیاسی و به مقتضای مسایل سیاست خارجی ، سهم عمده هزینه‌های دولت در عمل در خدمت مصارف نظامی قرار داشته ، ولی اگر این مقتضیات وجود نمی‌داشت ، این هزینه‌ها به راحتی می‌توانست در کانالهای رفاهی صرف شود و نتایج اقتصادی مطلوب را هم چنان ببار آورد . در نظر آنان ، به رغم آنکه ، دولت این پول را در جهت‌های صرف کرده ، بهر حال تئوری قابل کنترل بودن سطح فعالیت اقتصادی توجیه و تبرئه شده است .

ولی اگر در واقع چنین بود ، آیا نباید انتظار داشت که کنترل کنندگان باید قاعدتا می‌توانستند با تکیه به بودجه نظامی ، سطح فعالیت اقتصادی را در تمام دوران بعد از جنگ ، در سطح مناسبی حفظ کنند ؟ بدون شك ، با در نظر گرفتن اینکه سطح زندگی حداقل بیست درصد از تمام جمعیت آمریکا پائین تر از سطحی است که رسماً مرز فقر بشمار آمده و با عنایت به این حقیقت که طرح‌هایی از قبیل خانه‌سازی ارزان قیمت و کنترل آلودگی و حمل و نقل عمومی همواره تشنه سرمایه‌گذاری‌های بیشتر بوده‌اند ، نمی‌توان ادعا کرد که همواره زمین‌های ارزشمندی برای جلب توجه کنترل کنندگان وجود نداشته است . ولی این يك واقعیت بدیهی است که حتی در زمان نگارش این مقاله ، یعنی در سال ۱۹۷۳ و اوج دوران رونق اقتصادی ، سطح بیکاری رسمی به ۵ درصد نیروی کار می‌رسید . اگر به این واقعیت‌ها عنایت کنیم ، آنگاه می‌توان بحق مدعی شد که کل نظریه «قابل کنترل» بودن [اقتصاد سرمایه‌داری] اسطوره‌ای بیش نیست و تنها توجیه منطقی برای کارنامه نسبتاً مثبت (به نسبت ۱۹۳۰) اقتصادی [این نظام] چیزی جز بودجه نظامی نیست .

برای محك زدن به این فرضیه من و همکارم هاریسك داف دست به يك «آزمایش» زدیم . (۲) با استفاده از عقل عام و روش‌های تخمینی بسیار محافظه کارانه ما رقم کار کارگران بیکار و آنانیکه اشتغالشان بطور مستقیم و غیر مستقیم به بودجه نظامی وابسته بود برای سال ۱۹۷۰ بدست آوردیم و آنگاه این رقم را با تعداد بیکاران ۱۹۳۸ مقایسه کردیم . (لازم به یاد آوری است که هم در سال ۱۹۳۸ و هم در سال ۱۹۷۰ رکودی متعاقب يك دوره رونق حاکم شده بود و در نتیجه این دو سال باهم کم و بیش قابل مقایسه‌اند.)

مساله اول بدست آوردن يك تخمین واقعی از میزان بیکاری سوای ارقام رسمی بود ، زیرا کسانیکه با مساله اندکی محسوراند می‌دانند که همواره [بین رقم رسمی و واقعی] تفاوت فاحشی وجود دارد . (۳) بر اساس ارقام رسمی آهنگ اشتغال نیروی کار ، که در تمام دهه پنجاه و شصت رو به کاهش بود و نیز با احتساب اشتغال [ایمپه] وقت تحمیلی بر کارگران ، ما به این نتیجه رسیدیم که رقم واقعی ، ولی محتاطانه ، بیکاری ۸۱ میلیون نفر بود (که ۴۰ درصد نیروی کار را تشکیل می‌داد . ما تعداد افراد نیرو های مسلح (۲۸ میلیون) و غیر نظامیان مشغول در وزارت دفاع (۱۲ میلیون) و آنها که در امر تولید فرآورده‌های مورد نیاز وزارت دفاع اشتغال

دارند (۴ میلیون) و بالاخره رقم آنها که به اعتبار اصل اقتصادی ضریب افزایش در اشتغال‌اند ، یعنی تعداد آنهایی را که در خدمت تأمین احتیاجات اقتصادی درآمد های حاصله از بودجه نظامی هستند ، بدست آوردیم و همه را بر رقم بیکاران افزودیم و رقمی بیش از ۲۴ میلیون نفر بدست آمد . اگر نیروی کار را با احتساب افراد بیکار قابل اشتغالی در نظر بگیریم که رسماً بیکار بشمار نمی‌آید ، آنگاه ۴۴ میلیون نفر فوق کمی بیش از ۳۵ درصد نیروی کار را در سال ۱۹۷۰ تشکیل می‌دهد .

این رقم با رقم رسمی ۱۹ درصد بیکاری در سال ۱۹۳۸ قابل مقایسه است . البته اگر ما بیکاری پنهانی و تعداد نسبتاً معدود افرادی را که در آنزمان در زمینه های نظامی اشتغال داشتند در نظر بگیریم ، آنگاه رقمی در حدود ۳۰ درصد بدست خواهیم آورد که با رقم ۲۵ درصد ۱۹۷۰ بسیار نزدیک است . تمام این ارقام به این نتیجه‌گیری می‌انجامد که اگر بودجه نظامی نبود ، اوضاع در سال ۱۹۷۰ فقط کمی بهتر از ۱۹۳۸ می‌بود . این بهبود وضع بسیار ناچیز ، به هیچ وجه موید تئور اقتصاددانان و سیاستمداران مبنی بر قراردادن اقتصاد در کنترل کامل آنان نیست .

البته هرگاه هر يك از دوستان کینزی من در مورد این رقم‌ها و تخمین‌ها شكی داشته باشند ، با کمال میل مشتاق شنیدن نظرات مخالفشان هستیم . البته باید اقرار کنیم که در واقع انتظار شنیدن مخالفتی ندارم . آنها مایلند در باره کارنامه اقتصاد صحبت کنند ولی از بررسی انضمامی و تاریخی این کارنامه احتراز می‌کنند . در این رابطه بد نیست یاد آور شویم که این دوستان هنوز نتوانسته‌اند تئوری جامعی درباره بحران بزرگ ۱۹۳۰ و اینکه چرا این بحران بعراقبت بدتر از بحران‌هایی قبلی بوده عرضه کنند . لازم به تذکر نیست که بدون يك چنین تئوری ، نمی‌توان تحلیل معنولی از این مساله بدست داد که اگر پس از جنگ دوره بودجه نظامی وجود نمی‌داشت ، چه پی‌آمدهایی را به همراه می‌آورد ؟

در چنین مقطعی ، بیروان کینز با اتفاق نظر کامل ، موضوع خود را تغییر می‌دهند . آنها از کشور های سرمایه‌داری پیشرفته دیگر می‌پرسند و مخصوصاً آلمان و ژاپن طرف توجه آنان فرار می‌گیرد و اینکه چگونه در آنجا بهترین کارنامه‌های اقتصادی و اشتغال بدست آمده حال آنکه بودجه نظامی این کشور ها در پائین‌ترین سطوح قرار داشته است ؟

شکی نیست که پاسخ مبسوط به این پرسش از حوصله این مقاله کوتاه خارج است ، مخصوصاً با در نظر گرفتن این واقعیت که هیچ يك از اقتصاددانان کینزی هم تا آنجا که من اطلاع دارم ، کوششی در این راه نکرده‌اند . در نتیجه تنها می‌توانم خطوطا عمده‌ای از يك پاسخ احتمالی را طرح و ترسیم کنم .

در این رابطه ، اساسی‌ترین واقعیت - واقعیتی که اغلب محققین علوم اجتماعی غوطه‌ور در حوزه محدود تخصص خود ، آنرا فراموش می‌کنند - اینست که سرمایه‌داری يك نظام جهانی است و نه مجموعه‌ای از اقتصادهای ملی مجزا ، آنچه که در بخشی از این نظام [جهانی] رخ می‌دهد کم و بیش در تمام اجزاء نظام موثر می‌افتد ، و هرگاه بخش مورد بحث مهمترین جزء نظام باشد ، همچنانکه آمریکا مهمترین بخش نظام سرمایه‌داری جهانی است ، تأثیرات طبعاً عظیم‌تر و تعیین کننده‌تر خواهند بود . پس در حقیقت مساله در اینجا است که عملکرد نظام جهانی اقتصاد سرمایه‌داری ، و مخصوصاً اقتصاد آلمان و ژاپن ، تا چه حد معلول رونق نسبی اقتصاد ایالات متحده در



دوران مورد بحث بوده است .

به نظر من این يك حقيقت غير قابل انكار است كسسه «معجزه‌های» اقتصادی آلمان و ژاپن در دوره رونقی یا گسرفت که خود معلول جنگ کره بود . به دیگر سخن ، این «معجزه‌ها» نتیجه مستقیم درگیری و هزینه‌های نظامی آمریکا بشمار می‌رود . «هایز آپوش» مورد آلمان را به بحث گذارده و می‌نویسد : «جنگ کره در حکم محرک قابل توجهی برای اقتصاد آلمان بود ، زیرا قدرت های بزرگ مجبوره افزایش تولیدات نظامی خود بودند ، ولی آلمان ، به لحاظ محدودیت های قرار داد پتسدام [ که مانع تجدید سازمان ارتش آلمان و تسلیح مجدد آن می‌شد ] ، و به برکت سفارشات تولیدی روزافزونی که دریافت می‌داشت ، توانست اقتصاد خود را در تمامی زمینه‌ها توسعه بخشد . همانطور که پروفیسور «الیک» خاطر نشان ساخته جنگ کره جرقه‌ای بود که صادرات آلمان را به حرکت در آورد . » (۴) آنچه که در مورد آلمان صادق بود به طریق اولی در مورد ژاپن نیز مصداق می‌یافت ، چرا که ژاپن پشت جبهه نیروهای آمریکائی در کره بشمار می‌رفت و به این خاطر سفارشات نظامی متعددی دریافت می‌کرد . پروفیسور «تسورو» در این باب نوشته است که : « از لحاظ موقعیت رشد ، جنگ کره محرک های مخصوصی که به همراه داشت ، نقش يك محرک ارز را ایفا کرد . » (۵)

البته نمی‌توان يك وابستگی متداوم و نزدیک بین اقتصادهای آلمان و ژاپن و هزینه‌های نظامی آمریکا تصور کرد . دوره هسای رونقی که جنگ کره به وجود آورد از منابع متعدد دیگری نیز تغذیه می‌کرد . ترمیم خرابی‌های جنگ ، نوسازی ابزار سرمایه‌داری و بالاخره (و شاید مهمتر از همه ) يك دوره «ماشین زدگی» مشابه آنچه که در دهه ۱۹۳۰ اقتصاد آمریکا را برپا نگاه داشت همه در زمره عوامل تداوم این رونق بودند . ولی بهر حال ، تقاضای شدید و مداوم برای محصولات آلمانی و ژاپنی علت العلل رونق و رفاه این کشورها بشمار می‌آید و مشکل بتوان ادعا و تصور کرد که اگر اقتصاد آمریکا به رکودی همان سالهای دهه سی دچار می‌شد ، تقاضا برای محصولات این دو کشور همچنان به شدت و قوت خود باقی می‌ماند . بیاد داشته باشیم که در آن دوران رکود ، نخست در ژاپن و آلمان و بالاخره در آمریکا تنها هزینه های نظامی بود که توانست جهان سرمایه‌داری را از چنگال بحران بزرگ رهائی بخشد . به نظر من بحران جنگ جهانی دوم این هزینه‌های نظامی (همراه با مقولاتی چون کمک به دولت‌های دست نشانده که خود به انگیزه های نظامی صورت می‌گرفت بود که مانع سقوط جهان سرمایه داری در چنگال بحران بزرگ تازه‌ای گردید ، به عقیده من این نظریه ، به عنوان يك تحلیل تاریخی از آن سالهای بحران زده ، بمراتب معقول‌تر از آنست که عملکرد جهان سرمایه‌داری را در سالهای بعد از جنگ دست آورد فکری اقتصاد دانانی بدانیم که از مساعمت رهبران خردمند سیاسی بهره‌مند بودند . بدون شك اقتصاد دانان مایلند خود را به برترمند و سیاستمداران خود را خردمند تصور کنند . ولی با نهایت تأسف باید گفت که شواهد در اثبات این دعاوی سخت معدودند . طبعاً هر دوی این گروه‌ها نقشی به عهده دارند ، ولی این نقش با آنچه که مطلوب و منظور آنانست فاصله فراوانی دارد . در حقیقت این گروه‌ها در حکم عامل و ابزار نیروهائی عمل می‌کنند که محصول يك نظام اقتصادی کورکورانه با تضادهای درونی می‌باشند و هیچ کس را توان کنترل آنها نیست .

برش واقعی ای که باید طرف توجه اقتصاددانان قرار گیرد و همواره از سوی آنان نادیده انگاشته می‌شود اینست که چرا در قرن بیستم ، سرمایه‌داری تا به این حد به رکود گرایش دارد که همواره

لازم است با اشکال گوناگون اصراف و اتلاف خصوصی و عمومی در بقای خود بکوشد ؟ ( هر ناظر کم و بیش دقیق نظام سرمایه‌داری قاعدتاً می‌داند که هزینه‌های نظامی تنها نوع عمده يك طیف وسیع از انواع اصراف و اتلاف را تشکیل می‌دهد . ) پاسخ پرسش فوق را مارکس بیش از صدسال پیش با فصاحت و درایت عرضه کرده بود : «مانع واقعی تولید سرمایه‌داری خود سرمایه است .» این واقعیت که سرمایه‌و گسترش آنهم نقطه آغاز وهم نقطه پایان ، هم محرک و هم هدف تولید است و تولید تنها برای تولید سرمایه است نه بالعکس و ابزار تولید صرفاً ابزاری در خدمت نظام دائم‌تحوّل جامعه صاحبان تولید است [ همگی مانع عمده تولید سرمایه‌داری بشمار می‌روند ] . (۶) به عبارت دیگر ، تا زمانی که سود و گسترش موسسات سودآور محرک تولید اند و تا زمانی که درآمد زحمتکشان به قصد افزایش سود و نیز میسر ساختن گسترش هرچه سریعتر موسسه پائین نگاه داشته می‌شود ، تا آن زمان افزایش قدرت تولیدی جامعه همواره از قدرت مصرف آن فزونی خواهد جست . و اگر این تضاد امروزه عمیقتر از دوران مارکس جلوه می‌کند ، به خاطر آنست که در این فاصله زمانی ، جریان انباشت و تمرکز سرمایه - که به گفته او ویژگی اجتناب ناپذیر سرمایه‌داری است - چنان گسترش یافته که انحصارهای امروزی نه تنها قدرت استثمار کارگران خود بلکه تمام اقشار جامعه را در دست دارند و در نتیجه هر روزه فاصله بین محنت و مکنت فزونی می‌گیرد و این فاصله دقیقاً در زمانی عمیقتر می‌گردد که قدرت تولیدی ما چنان است - یا اینکه بزودی چنان خواهد بود - که می‌توانیم اسباب يك زندگی معقول انسانی را برای همگان فراهم کنیم .

در چنین شرایطی است که اقتصاددانان کمربند کمربند حقایق بسته‌اند و غیر قابل کنترل‌ها را کنترل پذیر جلوه می‌دهند و در جهت توجیه نظامی گام برمی‌دارند که صدها میلیون نفر را به فقر و فلاکت و گرسنگی محکوم کرده و به لحاظ ویرانگری و خشونت ذاتی خود نفس حیات را در ارض مسکون به مخاطره انداخته است و دقیقاً در اینجا است که من به حال چنین اقتصاددانانی غبطه نمی‌خورم .

### یادداشت‌ها:

۱. در کتاب سرمایه‌داری انحصاری که به قلم سوویزی و پل باران نوشته شده ، بخشی به همین عنوان وجود دارد که مقاله زیر را نباید با آن اشتباه کرد . مقاله‌ای که در دست شما است در حقیقت یکی از مقالاتی است که در مجله ماتلی ریویو در سال ۱۹۷۴ بوده است . م .  
۲. گزارش تفصیلی این آزمایش را در مقاله زیر خواهید یافت :

— “Economic stagnation and the stagation of of economics.” Monthly review, APR. 1971.

۳. برای مثال ، ر . ک . به :

— Raskin, A.H. “6 Pct. is only the tip of the iceberg,” New York Times, June 25, 1972.

۴. ر . ک . به :

— Abosch, Heinz. The Menace of the miracle. monthly Review Press. 1963.

۵. «خریدهای مخصوص» به خریدهای نظامی و «مدار فزونی» به آن گفته می‌شود . ر . ک . به :

— Tsuru shigeto. Essays in economic Development. tokyo, 1968.

۶. ر . ک . به :

— Marx, Karl. Capital. Vol. T. Kerr Edition.